مهدويت از ديدگاه دين پژوهان و اسلام‏شنان غربى

ترجمه بهروز جندقى

دائره المعارف دين ويراسته‌ي ميرچاالياده، معروفترين و جامعترين دائره المعارف دين شناسي است كه با استفاده از معتبرترين دانشمندان اين رشته علمي، موضوعات بسيار متنوعي را در زمينه‌هاي گوناگون دين و اديان موجود جهان مورد تحقيق و موشكافي قرار داده است، مسأله مهدويت نيز از جمله مسايلي است كه توسط اين دائره المعارف در مدخلي مستقل مورد بحث واقع شده است و در ضمن آن سعي شده است تا با رويكردي نسبتاً تطبيقي، انديشه‌ي انتظار موعود در سه مذهب بزرگ عصر حاضر يعني - مهدويت، مسيحيت و اسلا‌م مورد بررسي قرار گيرد. قسمت دوم اين مدخل هم اكنون به حضورتان تقديم مي‌گردد.

مقدمه‌

در شماره پيشين فصلنامه مروري بين فرهنگي بر مفهوم و عقيده‌ي مسيحا باوري در اديان مختلف، به ويژه در مسيحيت را ارائه نموديم، مقاله حاضر به تبيين مسيحا باوري در سنت يهود مي‌پردازد و مقاله سوم (در شماره آينده فصلنامه) به ترسيم سيماي مهدويت در اسلا‌م از ديدگاه اسلا‌م شناسان غربي مي‌پردازد.

مسيحا باوري‌ در يهوديت‌

اصطلاح‌ مسيحا باوري‌ بر نهضت، يا نظامي‌ از عقايد و نظرات‌ دلالت‌ مي‌كند كه‌ محور آن‌ انتظار ظهور يك‌ مسيح‌ (برگرفته‌ از واژه‌ي‌ عبري‌ مشياح‌(mashiah) ، يعني‌ "خود تدهين‌ شده") است. فعل‌ عبري‌ مشاح‌(mashah) يعني‌تدهين‌اشياء يا افراد با روغن‌در موقع‌مناسب‌براي‌اهداف‌مقدس‌و علاوه‌بر آن‌براي‌اهداف‌ معمول‌دنيوي. شكل‌فاعلي‌اين‌واژه‌در مورد هر كسي‌كه‌رسالت‌خاصي‌از سوي‌خدا داشته‌به‌كار رفته‌است‌(يعني، فقط‌شامل‌پادشاهان‌يا كشيشهاي‌والا مقام‌نبوده)، گر چه‌واژه‌ي‌تدهين‌شده‌صرفاً استعاري‌است‌(پيامبران، اسقفهاي‌اعظم) و در نهايت، مفهوم‌ضمني‌ناجي‌يا نجات‌دهنده‌اي‌را كه‌در آخر زمان‌ظهور خواهد كرد و سلطنت‌خداوند، بازگشت‌اسرائيل، يا هر حاكميتي‌را كه‌وضعيتي‌آرماني‌براي‌جهان‌تلقي‌شده‌است‌با خود خواهد آورد، يافته‌است. [به‌معادشناسي‌مراجعه‌كنيد.]

اين‌گسترش‌معنايي‌خاص‌ناشي‌از اين‌اعتقاد يهود بود كه‌نجات‌نهايي‌اسرائيل، اگر چه‌ساخته‌و پرداخته‌خداوند است‌اما، به‌عهده‌ي‌سلاله‌اي‌از خاندان‌سلطنتي‌داوود بوده، به‌وسيله‌ي‌او تحقق‌خواهد يافت. او،‌"پسر داوود"، بهترين‌فرد تدهين‌شده‌پروردگار خواهد بود. به‌اين‌ترتيب، واژه‌ي‌مشياح‌(mashiah) از بافت‌يهودي‌اوليه‌ي‌خود، خارج‌شده‌كاربردي‌عمومي‌يافت‌و به‌گرايش‌ها يا اميدهايي‌نسبت‌به‌شخصيتي‌آرماني‌يا از جهاتي‌ديگر نسبت‌به‌نجات‌جامعه‌و جهان‌دلالت‌مي‌كرد. به‌نظر مي‌رسد كه‌واژه‌ي‌مسيحا باور(messianic) كه‌گاه‌خصلت‌بازگشتي‌دارد (نشانه‌بهشت‌گمشده‌يا بهشت‌بازيافته)، بدين‌معنا كه‌بازگشت‌ گذشته‌و عصر طلايي‌گمشده‌را مجسم‌مي‌كند. اين‌واژه‌در موارد ديگر آرماني‌تر به‌نظر مي‌رسد، به‌اين‌معنا كه‌وضعيتي‌تكاملي‌را به‌تصوير مي‌كشد كه‌نظير آن‌قبلاً هرگز نبوده‌است‌("آسماني‌جديد و زمين‌جديد")؛ مسيحا فقط‌روزهاي‌گذشته‌را احيا نمي‌كند بلكه‌"عصر جديدي‌" را به‌همراه‌مي‌آورد.

اصطلاح‌مشياح‌(mashiah) در اين‌مفهوم‌خاص‌معادشناختي‌در كتب‌مقدس‌عبري‌يافت‌نمي‌شود. كتاب‌اشعياي‌نبي‌باب‌45، آيه‌1؛ كوروش‌دوم‌پادشاه‌ايران‌را "تدهين‌شده‌ي" خداوند مي‌خواند زيرا به‌وضوح‌وسيله‌اي‌برگزيده‌از جانب‌خداوند بود كه‌اجازه‌داد تبعيديان‌بني‌اسرائيل‌از امپراطوري‌بابل‌به‌بيت‌المقدس‌باز گردند. چه‌بسا فرد با به‌كارگيري‌اصطلاحات‌متأخرتر، از لحاظ‌فني، در انتساب‌تاريخي‌رويدادها، دچار خطا شده، و متون‌مقدسي‌را كه‌عصري‌طلايي‌در آينده، گرد هم‌آمدن‌تبعيديان، بازگشت‌خاندان‌داوود، بازسازي‌بيت‌المقدس‌و معبد حضرت‌سليمان، دوره‌ي‌صلح‌كه‌در آن‌گرگ‌و بره‌كنار هم‌قرار مي‌گيرند و غيره‌را پيش‌بيني‌مي‌كنند به‌عنوان‌"مسيحا باوري" توصيف‌كند.

اين‌گونه‌است‌كه‌ماهيت‌مسيحا باوري‌در دوره‌هاي‌رنج‌و نا‌اميدي‌شكل‌مي‌گيرد و شكوفا مي‌شود. وضعيت‌موجود مطلوب، نيازمند منجي‌نيست‌اما بايد تداوم‌يافته‌يا تجديد شود (مثلاً با آيينهاي‌تجديد كننده‌ي‌دوره‌اي‌يا چرخه‌اي). هنگامي‌كه‌وضعيت‌موجود كاملاً نامطلوب‌باشد، مسيحا باوري‌به‌عنوان‌يكي‌از پاسخهاي‌ممكن‌مطرح‌مي‌شود: اطمينان‌به‌يك‌نظم‌مطلوب‌طبيعي، اجتماعي، و تاريخي‌(و اين‌اطمينان‌در اسرائيل‌بسيار قوي‌بود، زيرا مبتني‌بر وعده‌ي‌خداوند بود كه‌در زمره‌ي‌تعهدات‌ازلي‌وي‌جاي‌گرفته‌بود) كه‌در افق‌آينده‌ي‌آرماني‌خود را نشان‌مي‌دهد. همان‌طور كه‌در شرحهاي‌انجيل‌به‌وفور يافت‌مي‌شود، قبلاً در دورانهاي‌مذكور در انجيل‌وضعيت‌موجود عموماً نامطلوب‌تلقي‌مي‌شد (پادشاهان‌ظالم‌و گناهكار، تجاوزات‌دشمن، شكست‌ها) و در نتيجه‌انديشه‌هاي‌مربوط‌به‌نظم‌آرماني‌تحت‌فرمانروايي‌آرماني‌خاندان‌داوود شروع‌به‌تبلور كرد.

با ويران‌شدن‌نخستين‌معبد سليمان‌(587/586 پيش‌از ميلاد)، تبعيد بابليها، و بازگشت‌متعاقب‌به‌سرزمين‌اسرائيل‌تحت‌فرمانروايي‌كورش، كه‌"اشعياي‌دوم" آن‌واقعه‌را به‌عنوان‌نظام‌ مسيحايي‌ گرامي‌داشته‌است، گرايش‌به‌نگاه‌به‌سوي‌كاميابي‌آينده‌شدت‌يافت. اما اين‌نجات‌"مسيحايي" به‌يأس‌غم‌انگيزي‌تبديل‌شد. آزار و اذيت‌شديد تحت‌حكومت‌آنتيوخس1 چهارم‌(از 175 تا 163 پيش‌از ميلاد) فرمانرواي‌سلوكيه‌در سوريه‌نيز منجر به‌ظهور اميدهاي‌مسيحايي‌مربوط‌به‌آخرت‌گرديد، همانگونه‌كه‌كتاب‌دانيال‌كه‌تدوين‌آن‌عموماً به‌همان‌زمان‌بر مي‌گردد گواه‌بر آن‌است. اما نجات‌بزرگ‌ناشي‌از پيروزي‌مكابيان‌نيز، در‌دراز مدت ، به‌يأسي‌غم‌انگيز تبديل‌شد. شورش‌عليه‌"سلطنت‌بي‌رحم" ظالم، يعني‌حكومت‌رم، در سال‌

65 - 70 ميلادي‌(كه‌به‌ويراني‌بيت‌المقدس‌و معبد دوم‌سليمان‌منتهي‌گرديد) و شورشي‌مجدد در سال‌132 - 135 ميلادي‌(شورش‌باركوخبا2 كه‌منجر به‌نابودي‌واقعي‌يهوديت‌در فلسطين‌گرديد)، بدون‌شك‌حاوي‌عناصر مسيحايي‌بود. از آن‌پس، مسيحا باوري‌تركيبي‌از اميد راسخ‌و تزلزل‌ناپذير به‌رستگاري‌نهايي، از يك‌سو، و از سوي‌ديگر، ترس‌از خطرات‌و عواقب‌فجيع‌شورشهاي‌مسيحاباوري‌ مانند "فعال‌گرايي‌مسيحايي"، به‌اصطلاح‌مورخين، يا "مسيحا باوري‌نا به‌هنگام" به‌اصطلاح‌متكلمان‌بود.

آموزه‌هاي‌مسيحا باوري‌كه‌طي‌نيمه‌دوم‌دوره‌ي‌معبد دوم‌سليمان‌از حدود 220 پيش‌از ميلاد تا 70 پس‌از ميلاد شكل‌گرفت‌(كه‌دوره‌ي‌"بين‌دو عهد" ناميده‌مي‌شود) داراي‌انواع‌مختلفي‌بود و از دغدغه‌هاي‌ذهني‌و معنوي‌محافل‌مختلف‌حكايت‌مي‌كرد. آموزه‌ها از اميدهاي‌سياسي‌دنيوي‌همچون‌شكستن‌يوغ‌حكومت‌بيگانه، احياي‌حكومت‌خاندان‌داوود (پادشاه‌مسيحا) و پس‌از سال‌70 پس‌از ميلاد، گرد هم‌آمدن‌ تبعيديان‌و بازسازي‌معبد سليمان‌گرفته‌تا مفاهيم‌مكاشفه‌اي، از قبيل‌پايان‌خارق‌العاده‌و فاجعه‌آميز "اين‌عصر" (از جمله‌روز قيامت)، بوجود آمدن‌عصر جديد، ظهور سلطنت‌آسماني، احياي‌مردگان، آسمان‌جديد و زمين‌جديد را در بر مي‌گيرند. قهرمان‌اصلي‌مي‌تواند رهبري‌نظامي‌باشد، يا "پسر داوود"، فردي‌سلطنتي، يا شخصيتي‌فوق‌طبيعي‌مانند "پسر انسان" كه‌به‌نوعي‌مرموز بوده‌در برخي‌متون‌مقدس‌عبري‌و نيز در متون‌مكاشفه‌اي‌جعلي‌ذكر شده‌است. [به‌مدخل‌Apocalypse (مكاشفه) مراجعه‌كنيد.] بسياري‌از علما معتقدند عيسي‌به‌خاطر بار سياسي‌اصطلاح‌مسيحا تعمداً از به‌كارگيري‌آن‌خودداري‌كرد (به‌ويژه‌اينكه‌از سلطنتي‌خبر مي‌داد كه‌اين‌جهاني‌نبود) و اصطلاح‌غير سياسي‌"پسر انسان" را ترجيح‌داد. از سوي‌ديگر، كساني‌كه‌مسؤ‌ول‌تحرير نهايي‌انجيل‌متي‌بودند لازم‌دانستند شجره‌ي‌خانوادگي‌براي‌مسيح‌قائل‌شوند كه‌ثابت‌كنند از تبار داوود است‌تا به‌موقعيت‌مسيحايي‌او مشروعيت‌بخشند، زيرا مشياح‌(mashiah) و به‌زبان‌يوناني‌كريستوس‌(Christos) بايد "پسر داوود" شناخته‌مي‌شد.

ضمناً، اين‌مثالها نشان‌مي‌دهند كه‌ريشه‌هاي‌مسيحيت‌را بايد در بافت‌ناآرامي‌مسيحايي‌فلسطين‌يهودي‌در همان‌مقطع‌زماني‌يافت. انديشه‌هاي‌مسيحايي‌نه‌تنها از طريق‌تفسير متون‌انجيل‌(مانند پشر3 در ميان‌امت‌قمران‌و بعدها ميدراش4 متعلق‌به‌يهوديت‌پيرو خاخامها) بلكه‌با "الهام" به‌افراد روِ‌يابين‌و برخوردار از قدرت‌مكاشفه‌به‌وجود آمد. سنت‌اخير در آخرين‌كتاب‌عهد جديد، كتاب‌وحي، به‌خوبي‌ترسيم‌شده‌است.

اما انديشه‌ها و اميدهاي‌مسيحايي‌مي‌توانند براساس‌نگرشهاي‌"عقلاني" (يعني‌غير روِ‌يائي) نيز باشند، به‌ويژه‌هنگامي‌كه‌پيش‌گوئي‌هاي‌كتب‌مقدس‌شكل‌محاسبه‌و برآورد تاريخهايي‌را كه‌ادعا مي‌شد در نمادگرايي‌مبهم‌متون‌به‌آنها اشاره‌شده‌است، به‌خود گرفت. شيفتگان‌مسيحا در يهوديت‌اغلب‌براساس‌كتاب‌دانيال، محاسبات‌خود را انجام‌مي‌دادند (درست‌همان‌طور كه‌كه‌منجي‌گرايان‌مسيحي‌آخرالزمان‌را از روي‌"تعداد چهارپايان" كه‌در كتاب‌وحي‌باب‌13، آيه‌18 ذكر شده‌محاسبه‌مي‌كردند). چون‌اميدهاي‌فراوان‌ناشي‌از اين‌محاسبات‌اغلب‌منجر به‌فاجعه‌(يا در بهترين‌حالت، سرخوردگي‌شديد) مي‌شد، خاخامهاي‌تلمود عبارات‌تندي‌در خصوص‌"كساني‌كه‌آخر الزمان‌[مسيحائي] را محاسبه‌مي‌كنند" داشتند.

يك‌سنت‌كه‌احتمالاً تحت‌تأثير كتاب‌زكريا بابهاي‌3 و 4 است، ظاهراً معتقد به‌آموزه‌ي‌دو چهره‌ي‌مسيحايي‌بوده‌است، يكي‌فرد "تدهين‌شده‌ي" بسيار روحاني‌از خاندان‌هارون، و ديگري‌مسيحايي‌سلطنتي‌از خاندان‌داوود. اين‌عقيده‌كه‌مورد قبول‌امت‌قمران‌(كه‌به‌فرقه‌ي‌بحر الميّت‌نيز مشهورند) بود، ظاهراً حاكي‌از آن‌است‌كه‌اين‌چهره‌هاي‌مسيحايي‌مكمل‌به‌اندازه‌ي‌نمونه‌هاي‌نمادين‌كه‌در راس‌نظم‌اجتماعي‌آرماني‌و رهايي‌بخش‌قرار دارند ناجي‌و رهائي‌بخش‌نيستند. به‌نظر مي‌رسد كه‌بازتاب‌هاي‌اين‌آموزه‌در تأكيد (ظاهراً بحث‌انگيز) نامه‌اي‌به‌عبريان‌در عهد جديد مبني‌بر اينكه‌عيسي هم‌پادشاه‌بود و هم‌كشيش‌عالي‌مقام‌به‌چشم‌مي‌خورد. ظاهراً اين‌آموزه‌از قرون‌وسطي‌بر جاي‌مانده‌(كاملاً معلوم‌نيست‌از طريق‌چه‌كانالهايي)، زيرا در بين‌قرائيمي‌ها نيز يافت‌مي‌شود.

تعبير ديگر از "مسيحاي‌دوگانه" در قرن‌دوم‌ميلادي‌و احتمالاً به‌صورت‌واكنشي‌در برابر شكست‌فجيع‌شورش‌بار كُخبا به‌وجود آمد. مسيحاي‌خاندان‌يوسف‌(يا افرايم)5 - ‌بازتاب‌احتمالي‌مضمون‌ده‌قبيله‌ي‌ گمشده‌- در جنگ‌با نيروهاي‌يأجوج‌و مأجوج‌شهيد مي‌شود (مشابه‌يهودي‌براي، نبرد نهايي6 بين‌نيكي‌و بدي‌در روز قيامت) پس‌او مسيحاي‌درد و رنج‌نيست‌بلكه‌مسيحاي‌جنگجويي‌است‌كه‌مثل‌يك‌قهرمان‌ مي‌ميرد و به‌دنبال‌او مسيحاي‌پيروز خاندان‌داوود مي‌آيد. اين‌نگرش‌مسيحاي‌دوگانه‌بيانگر دوگانگي‌بنيادي‌در مسيحا باوري‌يهوديت‌نيز هست‌(اما فقط‌به‌يهوديت‌محدود نمي‌شود). قبل‌از ظهور مسيحا، بلاياي‌كيهاني، طبيعي، و آشوبهاي‌اجتماعي‌رخ‌مي‌دهد. اين‌مضمون‌يهودي، در مسيحيت‌به‌اين‌انديشه‌تغيير مي‌يابد كه‌دجال، آزاد گذاشته‌مي‌شود تا پيش‌از بازگشت‌مسيح‌و شكست‌نهائي، بر جهان‌حكومت‌كند. بنابراين، هر گاه‌دردها و مصائب‌شديد در بين‌مردم‌يهود مشاهده‌مي‌شد، ممكن‌بود به‌عنوان‌فاجعه‌ي‌قبل‌از ظهور مسيح‌تلقي‌گردد. و اغلب‌هم‌همين‌گونه‌تلقي‌مي‌شد (و در زبان‌تلمود "درد تولد" عصر مسيحا نام‌داشت). و خبر از وصال‌قريب‌الوقوع‌مسيحائي‌مي‌داد.

مفهوم‌وسيع‌تر مسيحاباوري‌به‌معناي‌آينده‌اي‌آرماني‌لازم‌نيست‌كه‌به‌معني‌اعتقاد به‌يك‌ناجي‌خاص‌يا چهره‌اي‌رهائي‌بخش‌باشد. هر چند كتاب‌اشعياي‌نبي‌باب‌11 و با ب‌2 آيات‌2 - 4 دنيايي‌آرام‌و آرماني‌تحت‌حكومت‌خاندان‌داوود را مجسم‌مي‌كند. متن‌نظير آن‌كتاب‌ميكاه‌نبي‌باب‌4، آيه‌4 حتي‌حاوي‌عناصر معجزه‌آساي‌كمتري‌است‌و از سعادت‌زميني‌سخن‌مي‌گويد كه‌در آن‌هر كس‌در زير درخت‌انجير خود زندگي‌مي‌كند. اگر چه‌نگرش‌ارمياي‌نبي‌به‌آينده‌بر ابعاد اخلاقي‌نيز تأكيد مي‌كند - كتاب‌ارمياي‌نبي‌باب‌31، آيات‌30 و آيات‌بعد؛ باب‌32، آيات‌36 - 44 را مقايسه‌كنيد با "قلب‌جديد" و "قلب‌گوشتي" حزقيال‌نبي‌به‌جاي‌قلب‌سنگي‌سابق‌(كتاب‌حرقيال‌نبي‌باب‌2 آيه‌4، باب‌11 آيه‌19، باب‌18 آيه‌31، باب‌32 آيه‌9، باب‌36 آيه‌26) - اما از نظر او موهبت‌موعود اين‌است‌كه‌"از دروازه‌هاي‌اين‌شهر [بيت‌المقدس] شاهان‌و شاهزادگاني‌وارد خواهند شد كه‌بر تخت‌پادشاهي‌داوود نشسته‌اند و ارابه‌هاو اسبها آنها را به‌حركت‌در مي‌آورند" (كتاب‌حزقيال‌نبي‌باب‌17 آيه‌25). آنچه‌در اين‌متن‌قابل‌توجه‌است‌نه‌تنها آرمان‌اين‌جهاني‌مطرح‌شده‌در آن‌و طرح‌بيت‌المقدس‌بعنوان‌شهر پر جنب‌و جوش‌سلطنتي‌است، بلكه‌اشاره‌اي‌است‌كه‌در آن‌به‌پادشاهان‌به‌صورت‌جمع‌ صورت‌گرفته‌است. انديشه‌يك‌پادشاه‌ناجي‌مسيحايي‌هنوز شكل‌نگرفته‌است.

در تعابير بعدي‌و به‌ويژه‌تعابير مدرن‌و سكولار مسيحاباوري، انديشه‌مسيحاي‌شخصي‌به‌طور فزاينده‌جاي‌خود را به‌عقيده‌ي‌"عصر مسيحايي" حاوي‌صلح، عدالت‌اجتماعي‌و عشق‌همگاني‌داده‌است. مفاهيمي‌كه‌به‌راحتي‌مي‌توانند بعنوان‌تحولات‌پيش‌رونده، ليبرالي، سوسياليستي، آرماني‌و حتي‌انقلابي‌مسيحاباوري‌سنتي، ايفاي‌نقش‌كنند. از اين‌رو طرح‌يهوديت‌اصلاح‌طلب‌امريكا در فيلا دلفيا (1869) به‌جاي‌اعتقاد به‌مسيحاي‌شخصي، ايمان‌خوش‌بينانه‌به‌ظهور يك‌دوره‌ي‌مسيحايي‌را جايگزين‌نمود كه‌ويژگي‌آن‌"يكپارچگي‌همه‌ي‌انسانها به‌عنوان‌فرزندان‌خدا در اعتراف‌به‌يك‌خداي‌واحد" بود و "در تريبون‌پيتزبورگ"7 (1885)، از ايجاد "سلطنت‌راستي، عدالت، و صلح" سخن‌به‌ميان‌آمد. به‌نظر مي‌رسد نااميدي‌قرن‌بيستم‌از انديشه‌پيشرفت، حيات‌تازه‌اي‌ به‌اشكال‌افراطي‌تر و آرماني‌مسيحاباوري‌داده‌است.

در دوره‌ي‌بين‌دو عهد، همان‌طور كه‌شاهد بوده‌ايم‌عقايد و آموزه‌هاي‌مسيحايي‌به‌اشكال‌مختلف‌شكل‌گرفت. مسيحا باوري‌به‌طور فزاينده‌اي‌با معادشناسي‌ارتباط‌يافت‌و معادشناسي‌قاطعانه‌تحت‌تأثير مكاشفه‌گرائي‌واقع‌شد. در عين‌حال، اميدهاي‌مسيحايي‌ به‌طور فزاينده‌اي‌بر شخصيت‌يك‌منجي‌منفرد متمركز گرديد. در مواقع‌تنش‌و بحران، مدعيان‌مسيحا (يا طلايه‌داران‌و منادياني‌كه‌خبر از ظهور آنها مي‌دادند) اغلب‌به‌صورت‌رهبران‌شورش‌ظاهر مي‌شدند. علاوه‌بر نويسنده‌ي‌كتاب‌اعمال‌(رسولان) باب‌5، جوزفوس‌فلاويوس8 نيز چند نمونه‌از اين‌افراد را نام‌مي‌برد. علاوه‌بر اين، مسيحا ديگر نماد آمدن‌عصر جديد نبود، بلكه‌به‌نوعي‌انتظار مي‌رفت‌كه‌آن‌را تحقق‌بخشد. از اين‌رو "تدهين‌شده‌ي‌خداوند" به‌"ناجي‌و رهائي‌بخش" و كانون‌آموزه‌ها و اميدهاي‌پرشورتر، و حتي‌كانون‌"الهيات‌مسيحايي" تبديل‌شد. براي‌مثال، مقايسه‌كنيد با معاني‌ضمني‌تفسير پولس‌مقدس‌از كتاب‌اشعياي‌نبي‌باب‌52، آيه‌20 "و نجات‌دهنده‌[يعني‌خدا] بر سرزمين‌اسرائيل‌وارد مي‌شود" و "نجات‌دهنده‌[يعني‌مسيح] از سرزمين‌اسرائيل‌بر مي‌خيزد" (كتاب‌روميان، باب‌11 آيه‌26).

نظر به‌اينكه‌بسياري‌از يهوديان‌ آواره‌تحت‌سلطه‌مسيحيان‌زندگي‌مي‌كردند كه‌آن‌هم‌به‌معني‌آزار و شكنجه‌از سوي‌مسيحيان‌و فشار مبلغين‌مذهبي‌بود، مجادله‌هاي‌الهياتي‌ناگزير بر محور موضوعات‌مسيح‌شناسي‌- يعني‌مسيحايي‌- متمركز بود. (آيا عيسي‌مسيح، مسيحاي‌موعود است؟ چرا يهوديان‌از پذيرش‌او خودداري‌مي‌كنند؟ آيا علت‌آن‌كوري‌نفساني‌است‌يا شرارت‌اهريمني؟) چون‌در هر دو دين، تورات‌كتابي‌مقدس‌تلقي‌مي‌شد، مجادله‌اغلب‌شكلي‌تفسيري‌به‌خود مي‌گرفت‌(يعني‌هر كدام‌مدعي‌تفسير صحيح‌پيش‌گوئيهاي‌مربوط‌به‌مسيحا در كتاب‌مقدس‌بود). [به‌مجادلات، مقاله‌اي‌در باب‌مجادلات‌بين‌يهود و مسيحيت‌مراجعه‌كنيد.] علي‌القاعده‌مسيحاباوري‌يهودي‌هرگز اميدهاي‌واقعي، تاريخي، ملي، و اجتماعي‌خود را رها نكرد و چندان‌تحت‌تأثير ماهيت‌"معنوي" آموزه‌هاي‌مسيحيت‌قرار نگرفت.

مجادله‌گران‌مسيحي، از نخستين‌پدران‌كليسا گرفته‌تا قرون‌وسطي‌و پس‌از آن، يهوديان‌را متهم‌به‌ماده‌گرايي‌پست‌و خشني‌مي‌نمودند كه‌باعث‌شده‌بود كتابهاي‌مقدس‌كاتا ساركا9 را با چشم‌ظاهر بخوانند تا چشم‌باطن. شگفت‌اينكه، يهوديان‌اين‌انتقاد را تمجيد مي‌دانستند، زيرا از نظر آنها، در دنيايي‌رهايي‌نيافته‌كه‌گرفتار جنگ، بي‌عدالتي، ظلم، بيماري، گناه، و خشونت‌بود اين‌ادعا كه‌مسيحا آمده، كاملاً بي‌معني‌بود. در مناظره‌ي‌معروف‌بارسلونا (1263)، كه‌به‌وسيله‌ي‌مبلغين‌مذهبي‌دومينيكن‌بر يهوديان‌تحميل‌شد و در حضور جيمز اول، پادشاه‌آراگون، برگزار گرديد، سخنگوي‌يهودي، تلمودي‌و قبّالي‌بر جسته، (موسي‌ابن‌نحمن10، (حدود 1194 - حدود 1270)، صرفاً كتاب‌اشعياي‌نبي‌باب‌2 آيه‌4، را قرائت‌كرد و گفت‌كه‌براي‌اعليحضرت‌مسيحي، عليرغم‌اعتقاد ايشان‌به‌اينكه‌مسيحا آمده، احتمالاً امر دشواري‌است‌كه‌ارتش‌خود را منحل‌كند و تمام‌جنگجويان‌خود را به‌خانه‌بفرستد تا شمشيرهاي‌خود را به‌تيغه‌ي‌گاوآهن‌و نيزه‌ها را به‌داس‌بزنند.

در طول‌تاريخ‌يهوديت، بين‌دو نوع‌مسيحاباوري‌كه‌قبلاً به‌اختصار مطرح‌شد تنش‌وجود داشته‌است: نوع‌مكاشفه‌اي، با عناصر معجزه‌آسا و خارق‌العاده‌ي‌آن، و نوع‌"خردگرا"تر. در طول‌قرون‌وسطا مكاشفه‌هاي‌قديمي‌و معمولاً انتسابي‌و تفاسير مسيحايي‌كتب‌مقدس‌استنساخ‌شدند و نمونه‌هاي‌جديدي‌توسط‌روِ‌يابينان‌و شيفتگان‌مسيحا خلق‌شد. نگرش‌خاخامها، حداقل‌نگرش‌رسمي‌آنان، معقول‌تر و سنجيده‌تر بود چرا كه‌تعداد زيادي‌از طغيانهاي‌مسيحايي‌به‌فاجعه‌يعني‌سركوبي‌بي‌رحمانه‌به‌وسيله‌ي‌حاكمان‌غيريهودي‌منتهي‌شده‌بود. مار گزيده‌از ريسمان‌سياه‌و سفيد مي‌ترسد و ترديدهاي‌خاخامها (كه‌احتمالاً ناشي‌از تجربهِ‌تلخ‌شورش‌باركوخبا بود) در تفسير وعظ‌گونهِ‌كتاب‌غزل‌غزلها باب‌2 آيه‌ي‌7، نمودي‌روشن‌يافت: "من‌از شما، شما دختران‌بيت‌المقدس‌مي‌خواهم‌عشق‌مرا تحريك‌نكرده‌و او را بيدار نكنيد تا اينكه‌او بخواهد" - اين‌آيه‌حاوي‌شش‌دستور براي‌اسرائيل‌است: عليه‌حكومتهاي‌اين‌جهان‌شورش‌نكنند، به‌زور بر پايان‌روزها تأكيد نكنند... و براي‌بازگشت‌به‌سرزمين‌اسرائيل‌به‌زور متوسل‌نشوند." در سطح‌بسيار نظري‌تر، قبلاً يكي‌از بزرگان‌تلمود اين‌چنين‌اظهار نظر نموده‌بود كه‌"هيچ‌تفاوتي‌بين‌اين‌عصر و عصر مسيحا وجود ندارد جز ظلم‌حكومتهاي‌كافر نسبت‌به‌اسرائيل‌[كه‌پس‌از آنكه‌اسرائيل‌مجدداً آزادي‌خود را به‌وسيله‌ي‌يك‌پادشاه‌مسيحا به‌دست‌آورد، به‌پايان‌خواهد رسيد.]"

موسي‌بن‌ميمون11 (8/ 1135 - 1204)، مرجع‌بزرگ‌قرون‌وسطا و فيلسوف‌و متأله، هر چند كه‌در مجموعه‌ي‌اصول‌دين، ايمان‌به‌ظهور مسيحا را نيز بر شمرده‌است، اما همانگونه‌كه‌در زير مي‌آيد، در اصول‌قانوني‌خود با احتياط‌حكم‌كرده‌است: "نگذاريد كسي‌تصور كند كه‌پادشاه‌مسيحا بايد علائم‌يا معجزاتي‌را نشان‌دهد و نگذاريد كسي‌تصور كند كه‌در دوره‌ي‌مسيحا روند عادي‌امور تغيير مي‌كند يا نظام‌طبيعت‌دگرگون‌مي‌شود... آنچه‌كه‌كتاب‌مقدس‌در اين‌خصوص‌مي‌گويد بسيار مبهم‌است، و فرزانگان‌ما[نيز] هيچ‌روايت‌روشن‌و صريحي‌در خصوص‌اين‌مسائل‌ندارند. بيشتر [پيش‌بيني‌ها و روايتها] حكايت‌و داستان‌است، كه‌مفهوم‌واقعي‌آنها فقط‌پس‌از وقوع‌حادثه‌آشكار مي‌شود. پس‌اين‌جزئيات، جزء اصول‌دين‌نيست‌و نبايد وقت‌خود را بر سر تفسير آنها يا محاسبه‌ي‌تاريخ‌ظهور مسيحا تلف‌كرد، زيرا اين‌مسائل‌نه‌ما را به‌عشق‌الهي‌رهنمون‌مي‌شوند و نه‌باعث‌ترس‌از او". (تورات‌ميشنه، باب‌پادشاهان‌آيات‌11 و 12).

در زمان‌زندگي‌خود ابن‌ميمون‌جنبشهايي‌مسيحايي‌در نقاطي‌از دياسپورا12 رخ‌داد و او به‌عنوان‌رهبر آگاه‌نسل‌خويش‌بايد نهايت‌تلاش‌خود را بكار مي‌بست‌تا بدون‌جريحه‌دار كردن‌احساسات‌مسيحايي‌مؤ‌منين، با تبليغ‌دقيق‌روش‌عاقلانه‌تر خود (مثل‌آنچه‌در رساله‌ي‌يمن‌و رساله‌ي‌احياي‌مردگان‌بيان‌شده‌است)، مانع‌ از وقوع‌فجايع‌و شورشها گردد. با وجود اين، آرزوي‌مسيحا و تصورات‌مكاشفه‌اي‌كه‌در اثر آزارها و رنجها برانگيخته‌مي‌شد، همچنان‌گسترش‌مي‌يافت‌و باعث‌مشتعل‌شدن‌شورشهاي‌مسيحايي‌مي‌گرديد. در خصوص‌مدعيان‌مسيحا -"شبه‌مسيحا" يا پيام‌آوراني‌كه‌خبر از ظهور نجات‌دهنده‌مي‌دادند - هيچ‌كمبودي‌وجود نداشت، به‌شرط‌آنكه‌مردم‌با روشهاي‌مناسب‌(مانند رياضتهاي‌ناشي‌از ندامت) خود را آماده‌مي‌كردند.

مهم‌نيست‌كه‌عقايد و اميدهاي‌مسيحايي، مكاشفه‌اي‌بودند يا معقول‌تر، مربوط‌به‌آشوب‌پرهيجان‌بودند يا تعصب‌خداشناسانه، به‌هر حال‌به‌بخش‌اساسي‌دين‌يهود و تجربه‌ي‌حيات‌و تاريخ‌يهود تبديل‌شده‌بودند. ممكن‌است‌برخي‌متون‌مكاشفه‌اي‌را بسيار خيالي‌دانسته، رد كنند، اما ميراث‌پيشگوئي‌مسيحايي‌مورد قبول‌همگان‌بود - نه‌تنها در شكل‌مذكور آن‌در تورات‌بلكه‌حتي‌به‌طور قطعي‌تر در شكل‌گيري‌متعاقب‌آن‌در قالب‌خاخامها.

شايد بتوان‌گفت‌مؤ‌ثرترين‌عامل، تأكيد مداوم‌بر عقايد مسيحايي‌(گردهم‌آمدن‌تبعيديان، احياي‌سلطنت‌خاندان‌داوود، بازسازي‌بيت‌المقدس‌و معبد سليمان) در آداب‌ديني‌روزمره، در شكرانه‌اي‌كه‌پس‌از هر غذا خوانده‌مي‌شد و به‌ويژه‌ در دعاهاي‌روز سبت‌و روزهاي‌مقدس‌بود. اين‌تنها مورد در تاريخ‌اديان‌نيست‌كه‌نشان‌مي‌دهد چگونه‌كتاب‌دعا و آداب‌ديني‌مي‌تواند بيش‌از رساله‌هاي‌خداشناسي‌تأثير يا نفوذ داشته‌باشد.

جنبشهاي‌مسيحايي‌در طول‌قرون‌وسطا ملازم‌تاريخ‌يهوديت‌بودند، و احتمالاً بسيار بيشتر از آن‌تعدادي‌هستند كه‌از طريق‌وقايع‌نامه‌ها، فتاوي‌خاخامها، و ديگر منابع‌فرعي‌به‌اطلاع‌ما رسيده‌است. بسياري‌از آنها پديده‌هاي‌داخلي‌كوتاه‌مدت‌بودند. هر جنبش‌معمولاً پس‌از سركوبي‌آن‌به‌وسيله‌ي‌مقامات‌يا ناپديد شدن‌(يا اعدام) رهبر مربوطه‌به‌تدريج‌محو مي‌شد. در اين‌نظر، جنبش‌به‌وجود آمده‌به‌وسيله‌ي‌شابيتاي‌تسوي13، مدعي‌مسيحا در قرن‌هفدهم، نمونه‌اي‌استثنايي‌است. در ايران‌وجود جنبشهاي‌مسيحايي‌از جنبش‌ابو عيسي‌اصفهاني‌و مريد او، يودغان14 در قرن‌هشتم‌تا جنبش‌ديويد آلروي15 (مناحم‌الدّجي16) در قرن‌دوازدهم‌به‌اثبات‌رسيده‌است. ابوعيسي، كه‌خود را مسيحاي‌متعلق‌به‌خاندان‌يوسف‌مي‌دانست‌به‌طوري‌شايسته‌در جنگ‌با نيروهاي‌عباسي‌كشته‌شد .‌وي‌با ده‌هزار تن‌از پيروان‌خود بر آنها تاخت، حال‌آنكه‌ديويد آروي‌(كه‌به‌خوبي‌از داستان‌خيالي‌ديسرايلي17 مي‌توان‌او را شناخت) شورشي‌را عليه‌سلطان‌به‌راه‌انداخت. در قرنهاي‌يازدهم‌و دوازدهم‌در غرب‌اروپا، به‌ويژه‌در اسپانيا چندين‌مدعي‌مسيحائي، ظهور كرد. سپس‌تحت‌تأثير قبّاله18، فعال‌گرايي‌مسيحايي‌مرموزتر و حتي‌سحرآميزتر گرديد. فعال‌گرايي‌معنوي، هنگامي‌كه‌تمام‌راههاي‌واقع‌بينانه‌و عملي‌ابراز آن‌بسته‌مي‌شود، به‌راحتي‌تبديل‌به‌فعال‌گرايي‌سحرآميز مي‌شود و افسانه‌ي‌يهود از بزرگاني‌سخن‌مي‌گويد كه‌پذيرفتند با رياضتهاي‌شديد، مراقبات‌خاص، و افسونهاي‌قبّالي‌گرايانه، ظهور مسيحا را تسريع‌نمايند. اين‌افسانه‌ها، كه‌معروفترين‌آنها مربوط‌به‌يوسف‌دلاّ رينا19 است، معمولاً با به‌دام‌افتادن‌استاد به‌وسيله‌ي‌نيروهاي‌اهريمني‌كه‌به‌دنبال‌شكست‌آنها بود، خاتمه‌مي‌يابد.

براي‌شناخت‌كامل‌جنبشهاي‌مختلف‌مسيحايي، بايد شرايط‌تاريخي‌خاص‌و فشارهاي‌خارجي‌و تنشهاي‌داخلي‌را كه‌به‌وقوع‌آنها كمك‌كرده، با دقت، تك‌تك، و با جزييات‌تمام‌بررسي‌كرد. سرنوشت‌مشترك‌يهود كه‌در همه‌جا به‌عنوان‌اقليتي‌منفور و مورد ايذاء و اذيت‌بودند و در محيطي‌خصمانه‌و در عين‌حال‌داراي‌همان‌فرهنگ‌ديني‌و اميد به‌مسيح‌موعود زندگي‌مي‌كردند، چارچوبي‌كلي‌را فراهم‌مي‌كند؛ با وجود اين، قطعاً براي‌تبيين‌جنبشهاي‌خاص‌مسيحايي‌كافي‌نيست. پديده‌ي‌خروج‌گروههاي‌كوچك‌و بزرگ‌يهود از كشورهاي‌موطن‌خود در دياسپورا20 جهت‌سكونت‌در سرزمين‌مقدس، مؤ‌يد حضور دائم‌تحركهاي‌مسيحايي‌است. اين‌جنبشها در عين‌حال‌كه‌به‌همان‌آشكاري‌شورشهاي‌مسيحايي‌سخت، طرفدار عصر طلائي‌نبودند، اما اغلب‌انگيزه‌هاي‌مسيحايي‌داشتند. اگر چه‌مسيحا هنوز ظهور نكرده‌بود يا مؤ‌منين‌را به‌سرزمين‌موعود فرا نخوانده‌بود، امّا انگيزه‌ها اغلب‌"به‌پيش‌از معاد" مربوط‌مي‌شد، به‌اين‌معنا كه‌تصور مي‌شد زندگي‌همراه‌با دعا و تطهير زاهدانه‌در سرزمين‌مقدس‌مقدمات‌ظهور ناجي‌را فراهم‌مي‌كند يا حتي‌آن‌را تسريع‌مي‌كند.

با ظهور قبّاله‌پس‌از قرن‌سيزدهم، و به‌ويژه‌گسترش‌آن‌پس‌از اخراج‌ يهوديان‌از اسپانيا و پرتغال، عرفان‌قبالي‌گرايانه‌به‌عنصري‌مهم‌تبديل‌شده، باعث‌ايجاد نيرويي‌اجتماعي‌در مسيحاباوري‌يهوديت‌گرديد. اين‌فرايند نيازمند شرح‌مختصر است. به‌عنوان‌يك‌قاعده، نظامهاي‌عرفاني، ارتباطي‌با زمان‌يا جريان‌زمان، تاريخ‌و در نتيجه‌مسيحاباوري‌نداشته‌يا ارتباط‌بسيار ناچيزي‌دارند. گذشته‌از همه‌چيز، عارف، سوداي‌فضايي‌فراتر از عالم‌ناسوت‌و انتظار ابديت‌لايزال‌و "حال‌جاودانه" را در سر مي‌پروراند او به‌دنبال‌برترين‌كامروايي‌تاريخ‌نيست. در نتيجه‌تعجبي‌ندارد كه‌ببينيم‌كاهش‌تنش‌مسيحايي‌نسبت‌معكوسي‌با تنش‌عرفاني‌دارد. به‌نظر مي‌رسد كه‌اين‌اصل‌در مورد قبّاله‌كلاسيك‌اسپانيايي‌نيز صدق‌مي‌كند. قبّاله‌جديد، يا قبّاله‌لوريايي21، كه‌پس‌از انفصال‌اسپانيا، در مراكز بزرگ‌امپراطوري‌عثماني، به‌ويژه‌در سفاد22 و در سرزمين‌مقدس، بوجود آمد، به‌خاطر متعالي‌بودن‌و تقريباً مي‌توان‌گفت‌به‌خاطر توصيه‌هاي‌مسيحايي‌و آتشين‌و به‌ويژه‌به‌خاطر قالبي‌كه‌به‌دست‌خلاق‌ترين، جاذبه‌مندترين‌و برجسته‌ترين‌قبّالي‌گراي‌آن‌گروه، اسحاق‌لوريا1534 - 1572، يافته‌بود قابل‌ملاحظه‌بود.

قبّاله‌لوريايي‌به‌تفسير تاريخ‌جهان‌بطور كلي، و تبعيد، رنج‌و رستگاري‌اسرائيل‌به‌طور خاص‌پرداخت، آنهم‌به‌نحوه‌اي‌از بيان‌كه‌مي‌توان‌عرفاني‌ناميد، يعني‌به‌صورت‌يك‌نمايش‌كيهاني‌و بلكه‌الهي‌كه‌خداوند خود در آن‌شركت‌دارد. اين‌نظام‌ را مي‌توان‌داستان‌عرفاني‌زندگي‌پيامبران‌نيز ناميد. طبق‌اين‌افسانه‌ي‌"عرفاني" عجيب، در لحظه‌اي‌كه‌ذات‌نور الهي‌به‌قصد خلق‌جهان‌خود را ظاهر ساخت‌- بسيار پيش‌از نخستين‌گناه‌آدم‌- فاجعه‌اي‌ازلي‌يا "سقوط" رخ‌داد. مجراهايي‌كه‌بنا بود نور الهي‌را حمل‌و منتقل‌نمايند در هم‌شكستند (درهم‌شكستن‌مجاري) ‌و ذرات‌نور الهي‌دچار آشفتگي‌شدند و تاكنون‌در آنجا حبس‌و "تبعيد" شده‌اند - و اين‌بخشي‌از تراژدي‌آنهاست‌ - و به‌حيات‌حوزه‌ي‌اهريمني‌ادامه‌مي‌دهند. [به‌مدخل‌(obbalah مراجعه‌كنيد.]

در نتيجه، تبعيد و رنج‌اسرائيل، صرفاً در سطح‌تاريخي، مادي، و خارجي‌بازتاب‌راز مهم‌تر تبعيد و رنج‌ذرات‌نور الهي‌سقوط‌كرده‌است. از اين‌رو، رستگاري‌يعني‌آزاد شدن‌ذرات‌نور الهي‌از چنگال‌آلوده‌ي‌قدرتهاي‌اهريمني‌و بازگشت‌آنها به‌منشأ الهي‌خود كه‌كمتر از آزادي‌اسرائيل‌از انقياد مسيحيان‌و بازگشت‌آنها به‌سرزمين‌مقدس‌نيست. در واقع، روند دوم‌نتيجه‌ي‌طبيعي‌ فرايند اول‌است، فرايندي‌كه‌وظيفه‌اصلي‌و عرفاني‌اسرائيل، تحقق‌آن‌از طريق‌حيات‌توام‌با پرهيزكاري‌و تقدس‌است. اين‌فعال‌گرايي‌معنوي‌در نهايي‌ترين‌حد خود است، زيرا در اينجا خداوند به‌نجات‌دهنده‌ي‌نجات‌دهندگان23 تبديل‌شده‌است. براي‌يهودي‌كه‌مورد تاخت‌و تاز و تعقيب‌بود، تبعيد اهميت‌يافت، زيرا انعكاس‌تبعيد اساسي‌تر خداوند و مشاركت‌در آن‌تلقي‌مي‌شد و خدا خود، مشاركت‌اسرائيل‌را در رستگاري‌خود، مردم‌خود، و مخلوقات‌خود لازم‌دانست. تعجبي‌ندارد كه، حداقل‌در آغاز، شخصيت‌مسيحا نقشي‌نسبتاً جزيي‌در اين‌نظام‌داشت. او بيش‌از آنكه‌يك‌ناجي‌باشد، علامت‌و نماد اين‌بود كه‌جريان‌مسيحاي‌عرفاني‌به‌كمال‌خود رسيده‌است. در واقع، آموزه‌ي‌مسيحايي‌لورياگرايي24 حداقل‌به‌طور ساختاري‌به‌طرحي‌تكامل‌گرا نزديك‌مي‌شود.

اين‌نظام‌قبّالي‌گرا زمينه‌ي‌يكي‌از چشمگيرترين‌وقايع‌مسيحايي‌را در طول‌تاريخ‌يهوديت‌فراهم‌نمود. محور اين‌جنبش‌شخص‌شابيتاي‌تسوي‌بود. شكست‌شرم‌آور شابيتاي‌گرايي، همراه‌با بدعت‌حاصل‌از آن‌يعني‌ايمان‌گرائي25 و ارتداد، ردپايي‌از بي‌نظمي‌و آشفتگي‌معنوي‌بر جاي‌گذاشت‌كه‌بر اثر آن‌قباله‌و مسيحا‌باوري‌هر دو، حداقل‌به‌لحاظ‌نقش‌عمومي‌و اجتماعي‌خود، افول‌كردند. [به‌زندگينامه‌ي‌شابيتاي‌تسوي‌مراجعه‌كنيد.] جداي‌از چند آشوب‌جزيي‌مسيحايي، "مسيحاباوري‌خودبخودي" (عنواني‌كه‌مارتين‌بابر26 بر آن‌گذاشته‌است) به‌طور مرتب‌كاهش‌يافت. ديدگاه‌مسيحايي‌در يهوديت‌زنده‌ماند و بدون‌شك‌ايدئولوژيهاي‌غيريهودي‌مدينه‌ي‌فاضله‌و انتظار را نيز تحت‌تأثير قرارداد (به‌كار اثر گذار متفكر ماركسيست‌ارنست‌بلاخ27، تحت‌عنوان‌DosprinzipHoffnung مراجعه‌ كنيد)، اما هيچ‌مدعي‌ديگري‌به‌عنوان‌مسيح‌موعود ظهور نكرد. يهوديت‌ارتدكس‌همچنان‌به‌آموزه‌سنتي‌مسيحاي‌شخصي‌معتقد بود اما عملاً در لاك‌رعايت‌حلاخا (نظام‌حقوقي‌دين‌يهود) فرو رفت. اين‌افسانه، قدرت‌خود را براي‌به‌راه‌انداختن‌جنبشهاي‌مسيحايي‌از دست‌داد.

حسيدگرايي28، تجديد معنوي‌بزرگ‌كه‌در قرن‌هجدهم‌به‌وسيله‌ي‌بشت29 (يسراييل‌بن‌اليعزر، 1700 - 1760)30 در شرق‌اروپا آغاز شد، قطعاً عقايد مسيحايي‌سنتي‌را رها نكرد، اما تاءكيد اصلي‌آن‌بر نزديكي‌به‌خداوند از طريق‌باطن‌معنوي‌يا (گاه) خلسه‌بود. گرشام‌اسكولم31 اين‌جريان‌را (اگر چه‌اين‌موضوع‌هنوز به‌لحاظي مورد بحث‌است) "خنثي‌سازي‌عنصر مسيحايي" ناميده‌است. اما در عين‌حال‌كه‌حسيدگرايي‌مي‌كوشيد به‌بياني‌سنتي، پاسخي‌به‌جويندگان‌معنويت‌و همين‌طور توده‌هاي‌فقير در نقاط‌يهودي‌نشين‌شرق‌اروپا ارائه‌نمايد، يهوديان‌اروپاي‌غربي‌و مركزي‌وارد عصر مدرن‌مي‌شدند (آزادي‌مدني، همسان‌سازي، اصلاح‌آيين‌يهود).

پيامدهاي‌اين‌تحولات‌براي‌مسيحاباوري‌يهودي‌همچنان‌موضوعي‌براي‌تحقيق‌محسوب‌مي‌شود. بدون‌شك‌بسياري‌ از ايدئولوژيهاي‌مدرن، پاره‌اي‌از رگه‌هاي‌سنتي‌مسيحا باوري‌را حفظ‌كرده‌اند و گاه‌عمداً از اصطلاحات‌مربوط‌به‌مسيحاباوري‌استفاده‌كرده‌اند. البته‌تفكر ليبرالهاي‌مترقي، سوسياليستهاي‌متأخر و نيازي‌به‌گفتن‌نيست‌كه‌حركت‌احياي‌ملي‌موسوم‌به‌صهيونيسم، در قالب‌مبارزه‌ي‌نهايي32 يا بيت‌المقدسي‌آسماني‌كه‌از بالا نازل‌شده‌باشد يا "پسر داوود" سوار بر استر نمي‌انديشيدند، بلكه‌به‌آزاديهاي‌مدني، يكسان‌بودن‌در برابر قانون، صلح‌جهاني، پيشرفت‌همه‌جانبه‌ي‌اخلاقي‌و بشري، آزادي‌ملي‌مردم‌يهود در ميان‌خانواده‌ي‌ملل‌و غيره‌مي‌انديشيدند. اما همه‌ي‌اين‌آرمانها به‌نوعي‌با هاله‌اي‌مسيحايي‌احاطه‌شده‌بود. بهوديان‌به‌ندرت‌سؤ‌الهاي‌نص‌گرايانه‌اي‌كه‌موافقت‌زيادي‌با بنيادگرايي‌مسيحيت‌داشت‌مطرح‌مي‌كردند. آنها علي‌القاعده‌پرس‌و جو نمي‌كنند كه‌آيا يك‌واقعه‌ي‌تاريخي‌خاص‌"تحقق" همان‌پيش‌گوئي‌خاص‌در كتاب‌مقدس‌است. اما براي‌اكثر آنها غير ممكن‌است‌كه‌از كنار حوادثي‌فاجعه‌آميز نظير قتل‌عام‌يهوديان‌بگذرند يا شاهد پايان‌تبعيد و تشكيل‌مجدد اسرائيل‌به‌عنوان‌كشوري‌حاكم‌باشند، امّا تارهاي‌مسيحاباوري‌در روح‌آنها تحريك‌نشود.

در واقع، از زمان‌جنگ‌يوم‌كيپور33 - يعني‌از دهه‌ي‌هفتاد قرن‌بيستم‌- روندي‌به‌سوي‌"مسيحايي‌ كردن" سياست‌در اسرائيل‌به‌ويژه‌در ميان‌گروههاي‌حامي‌استقرار در كرانه‌ي‌غربي‌يا حقوق‌يهوديان‌در معبد، محسوس‌بوده‌است34. بخشي‌از اين‌صهيونيسم‌مسيحايي‌شده‌به‌تعاليم‌آوراهام‌اسحاق‌كوك35، خاخام‌ارشد فلسطين‌از سال‌1921 تا 1935 باز مي‌گردد. در دعا براي‌كشور اسراييل، خاخام‌ارشد‌- به‌گونه‌اي‌تقديرگرايانه‌و اوليه‌كه‌باور نكردني‌است‌- ‌اصطلاح‌آغاز جوانه‌زدن‌رستگاري‌ما‌را براي‌كشور به‌كار مي‌برد. اما بقيه‌معتقدند كه‌مسيحاباوري‌به‌عنوان‌يك‌مفهوم‌معاد شناختي، بايد به‌دور از ملاحظات‌عملي‌و پيچيدگي‌هاي‌سياست‌جاري‌باقي‌بماند، زيرا مسيحاباوري‌معمولاً به‌جاي‌اخلاقي‌كردن‌آنها (به‌معناي‌پيش‌گويانه‌آن) باعث‌سردرگمي‌آنها و تبديل‌آنها به‌افسانه‌مي‌گردد. هنوز بسيار زود است‌كه‌به‌ارزيابي‌قطعي‌تاريخي‌و جامعه‌شناختي‌از اين‌گرايشهاي‌متعارض، و ماهيت‌و نقش‌مسيحاباوري‌در يهوديت‌معاصر بپردازيم.

[به‌مكاشفه، مقالاتي‌پيرامون‌مكاشفه‌گرايي‌يهود در دوره‌ي‌خاخامها و آثار مكاشفه‌اي‌يهود در قرون‌وسطا؛ و صهيونيسم‌نيز مراجعه‌كنيد.]

كتاب‌شناسي‌

كوهن، گرسودن36 "نگرشهاي‌مسيحايي‌اشكنازيم37 و كليميان". در مطالعات‌مؤ‌سسه‌لئوبك38، با ويرايش‌مكس‌كروتز برگر39، صص. 156 - 115. نيويورك، 1967.

فريدمن، اچ. دي.40 "مسيحان‌كاذب". در دايره‌المعارف‌ يهود. نيويورك. 1925. تاريخچه‌ي‌مدعيان‌مسيحا در طول‌تاريخ‌يهوديت.

كلاوزنر، جوزف.41 ديدگاه‌مسيحايي‌در اسراييل، از آغاز تا پايان‌ميشنا. نيويورك، 1955.

ماوينكل، سيگموند42 او كه‌مي‌آيد: مفهوم‌مسيحاباوري‌در عهد قديم‌و آيين‌بعدي‌يهود. ترجمه‌ي‌جي. دابليو. اندرسون43. آكسفورد، 1956.

اسكالم، گرسون44 ديدگاه‌مسيحايي‌در آيين‌يهود و مقالات‌ديگر پيرامون‌معنويت‌در يهود. نيويورك، 1971.

سيلور، اِي. اچ. اي.45 تاريخچه‌ي‌ تفكر مسيحايي‌در اسراييل. بوستون، 1959.

وربلاوسكي، آر، چي. زوي.46 "مسيحاباوري‌در تاريخ‌يهود." در جامعه‌ي‌يهود طي‌اعصار مختلف، وايرستهِ ساموئل‌اي‌مينگر، بن‌- ساسون، اچ. اچ.47 صص‌45 - 30. نيويورك، 1971. بررسي‌و تحليل‌كوتاه.‌نويسنده: آر. جي. زويي‌وربلوسكي48

-------------------

پي‌نوشت‌ها:

1. Antiochus IV

2. Bar Kokhba

3. Pesher

4. midrash

5. افرايم، بنابر روايت‌تورات، پسر دوم‌حضرت‌يوسف[ مترجم=Ephraim ]

6. The Battle of Armageddon

7.شهر پيتزبورگ‌در ايالت‌پنسيلوانياي‌امريكا[مترجمPittsburgh =]

8. مورخ‌يهودي‌[مترجمJosephus Flavius = ]

9. Kata Sarka

10. Moses Nahmanides

11 . Moses Maimonides (mosheh ben maiman)

12. Diaspora

13. Shabbetai Tsevi

14. Yudghan

15. David Alroy

16. Menahem al-Duji

17. بنجامين‌اسرائيلي، نويسنده‌و دولتمرد انگليسي‌[مترجم = Disraeli ].

18. obalah

19. Yosef Della Reyna.

20. Diaspora

21. Lurianic

22. Safad

23. Salvator Salvandus

24. lurianism

25.اين‌باور كه‌رستگاري‌فقط‌از راه‌ايمان‌امكان‌پذير است‌[مترجم = antinomianism ].

26. Martin Buber

27. Ernst Bloch

28. Hasidism

29. Besht

30. er.zeپel ben EliپYisra

31. Gershom Scholem.

32. مبارزه‌ي‌نهايي‌بين‌نيكي‌و بدي‌در پايان‌جهان‌(مترجم = Armageddon )

33. Yorn Kippur

34. Temple Mount

35. Avraham Yitshag Kook

36. Cohen, Gerson D

37 . لقب‌اعقاب‌يهوديان‌مناطق‌شرقي‌و مركزي‌اروپا (مترجم).

38. Leo Baeck

39. Max Kreutzberger

40. Friedmann, H.G

41. Klausner , Joseph

42. Mowinckel , Gershom

43. G.w.Ahderson

44. Scholem, Gershom

45.Silver, A.H.A

46. Werblowsky

47. Samuel Eminger , Ben - Sasson H.H

48. R.j.zwiwerblowsky